

مقدمه روز همراه

شانزده تفریح

مرتضی ممیز

بازنشر خلاصه گزارش سه قسمتی مرتضی ممیز از نمایشگاه هنری واشنگتن در روزنامه
روستاخیز، مورخ شنبه ۷، یکشنبه ۸ و دوشنبه ۹ خرداد ۱۳۵۶ / ۲۵۳۶



گزارش‌های نمایشگاه هنری واشنگتن

قسمت اول: ۱۷ روز همراه ۱۶ نفر

شنبه ۷ خرداد ۱۳۵۶

همچنان که پیش از این خبرش را داشتیم، از طرف دفتر مخصوص [فرح دیبا]، نمایشگاهی از آثار نقاشان ایرانی در نمایشگاه جهانی واشنگتن برگزارشد. لازم به توضیح است که از این طریق ایران در نمایشگاه‌های هنری بین المللی شرکت مداوم خواهد داشت، و در هر نمایشگاه جنبه‌ای از هنر معاصر ایران معرفی می‌شود. در نمایشگاه واشنگتن (واش آرت ۷۷) گوشه‌ای از هنر (و هنرمندان) تجربی شرکت کردند. [...] آن‌طور که برمی‌آید غرفه گالری‌های ایرانی در نمایشگاه واشنگتن موقوفیت آمیز بوده و مرتضی ممیز که یکی از هنرمندان شرکت‌کننده در این نمایشگاه بود، خاطرات سفرش را در اختیار صفحه هنر رستاخیز گذاشته که طی چند شماره چاپ شود؛ دید شخصی اوست و تجربیات و خاطراتش.

۱- سفرما هفده روز طول کشید. نه روز در واشنگتن بودیم. به خاطر پنج روز بازار مکاره هنری «واش ۷۷» و شش روز در نیویورک ماندیم، نه همه نقاشان و مجسمه‌سازان و دو روز در راه آمدن و برگشتیم. نه روزی که در واشنگتن بودیم، سه روزش صرف بازکردن «صندوق‌های آثار» و تنظیم نمایشگاه شد که همه حاضرین لطف کردند و تنظیم نمایشگاه را بدون چون و چرا به عهده من گذاشتند که البته یکی از همراهان چندان هم کار را بدون جر و بحث و عصباتی نگذاشت. در عوض مسعود عربشاهی و عبدالرضا دریابیکی واقعه به خاطر عرضه بهترکارهای دیگران گذشت و چشم پوشی شایانی کردند و حاضر شدند به جای خود خواهی‌های فردی از عرضه بیشتر کارهایشان بگذرند، به خاطر آن که نمایشگاه و نمایش آثار بهتر شود، که باز هم جا دارد در اینجا از ایشان تشکر کنم. همچنین از کامران کاتوزیان و پرویز کلانتری که فکر می‌کنم بهترین و مهربان‌ترین همکاران و همسفران ما بودند، در آن حدی که اصلاً انتظار نداشتیم و نهمنی رور اقامت در واشنگتن صرف بستن «جعبه‌های آثار» شد که عربشاهی، پیلام، کلانتری، شیشه‌گران، کلود کرباسی و من ماندیم و همسفران دیگر یا در مغازه‌های بزرگ بودند و یا مشغول سیر و سیاحت شخصی. از این عده باز کامران کاتوزیان را جدا می‌کنم که پس از پنج روز اول به علت گرفتاری‌های کاری به تهران بازگشت.

روز آخر اقامت بدون حادثه نگذشت و کم مانده بود باز کردن مجسمه مفصل ملکنیان به کلانتری صدمه بزنده به خیر گذشت. نمی‌دانم چرا ملکنیان شانه از زیر کار پیاده کردن مجسمه مفصل و سنگینیش خالی کرد، در حالی که می‌دانست سوار کردن آن چه فشاری به همسفران آورد. [...] نمایشگاه که تمام شد، احساس کردم خیلی چیزها را حس کردم و خیلی چیزها را باید گرفتم.

۲- نمایشگاه بین المللی واشنگتن ۷۷ یک «بازار هنری» بود که نام چند گالری مهم شرکت‌کننده در آن مانند لئو کاستلی، دنیس رونه و [غیره] را هم به همراه داشت. امسال دومین سال برگزاری این نمایشگاه است و آن را دلال جوان یونانی الاصلی به نام فلاس بربا کرده است و در واقع [در] سال هفته‌ای است برای گرد همایی دلالان هنری و خرید و فروش و نزخ بندی آثار هنری. در این نمایشگاه درصد بالایی از غرفه‌ها به ارائه و فروش ریرودوکسیون‌های شماره‌دار و امضا شده هنرمندان اختصاص داشت. غرفه‌ها بیشتر موقوفیت را در شلوغی بازار خود می‌دانستند. فعال‌ترین تماشاچیان، دلالان هنری بودند که با نگاه‌های تیز و گاه از دور در گذری تند اجتناس طرفین را دید می‌زدند و سپس درنهایت خونسردی آن‌ها را مظنه می‌کردند. [...]

نکته مهم در این نمایشگاه نام گالری بود که در مرتبه اول اهمیت قرار داشت و سپس در مرحله بعدی نام هنرمندان ذکر می شد. مثلاً [...] گالری «جری سالان» بزرگ و خوانا بر تابلوی غرفه نوشته شده بود و اسامی هنرمندان فقط در زیر آثارشان که در این گالری عرضه شده بود، نقش بسته بود. و اهمیت و رتبه گالری بود که دلالان را به خود جلب می کرد نه نام هنرمندان. و عرضه و کارایی و وسعت عمل و فروش گالری بود که تیم هنرمندانش را برجسته تر می کرد. عده زیادی از غرفه ها را کتاب فروشان هنری، جواهر فروشان هنری و پوستر فروشان اشغال کرده بودند و در آن ها از عادی ترین این گونه اجناس که گاه نمونه اش را در کنار خیابان ها و به شکل بساط می توان دید، تا مهم ترین و لوکس - ترینش را می توانستیم ببینیم و این موضوع حتی باعث دلخوری گالری های درجه دو و سه هم شده بود و دلshan نمی خواست که گرمی بازار معامله در دست این ردیف از غرفه ها باشد.

نیز نگ و سیاست های دلالی و خرید و فروش نیز تماشایی بود. به ناگهان به غرفه هایی که مورد نظرشان بود، می رفتند و به خوش بش و حتی دعوت های غذا و دیدارهای شبانه می پرداختند و در همین مراحل بود که طرف را در باهوشی و خبرگی و زرنگی ارزیابی می کردند و سپس دو روز بعد، مالی را از چنگش در می آورد و یا به او وعده سرخرمن می دادند و یا جنس هایشان را به او قالب می کردند. وقتی سروکله دلالی ظاهر می شد رفتار همه احترام آمیز می شد. [...] نود درصد غرفه داران زنان بین سی تا پنجاه ساله بودند که به عنوان مدیر و یا نماینده و کارمند کار را می چرخاندند. دلالان اکثر مردانی خبره و بسیار زیرک بودند، اما در بین زنان هم بودند که همتا نداشتند.

[...] در معامله به هر طریقی متولی متوسل می شدند، از رشوه گرفته تا بدترین ارزش ها و یا دلپذیرترین چشم - اندازها و در کنار چنین داد و ستدی هنر چه قدر ابهانه می نمود و مورد معامله قرار می گرفت. کارهای وازاری، روشنبرگ، کالارسو تو، وارهول، دکونینگ، ماتیس، روتکو، نیومون، بیکن، توبی، پولاک، کلاین، سولواژ [...]، جاکومتی، ساترلند، اسمیت، اسکات، دوبوف، وايت، جونز، فرانسیس، لوییس، استلا، [...]، لیش تینشتاین [لیختن اشتاین]، رایلی، کیتای، سلمن، ایندیانا، اولدنبرگ، هاکنی، آرنت، نولن، پیستولتو و غیره در تاس های بازی درآمده بودند و بستگی به آن داشت که دلالان چه طور آن ها را به بازی بگیرند. نکته جالب آن بود که در بازار واشنگتن ۷۷ اثری از سران قدیم هنری چون پیکاسو، موندريان، کله، براک، مودیلیانی، کاندینسکی وغیره نمی دیدید. در واقع آن ها به نوعی از دور گالری ها خارج شده بودند و در سطح معامله دلالان موزه ها بودند و یا شاید خرید و فروش این آثار تمام شده بود و کارها در جاهای همیشگی خودشان حبس شده بودند. به این ترتیب در چنین فضایی غرفه ایران غرفه متمایزی بود. متمایز از این جهت که ما نه به قصد دلالی و نه به قصد خرید و فروش آمده بودیم. ما با چهره شرکت در نمایشگاهی هنری آمده بودیم و بیشتر قصد مسابقه و نمایش داشتیم نه چیز دیگری و این چهره همان قدر که دور بود، همان قدر هم با اهمیت جلوه کرد. در واقع نیت ما به شکل بسیار موفقی برآورده شد و آن ایجاد حیرتی بود که در جمع کردیم. کسی باور نداشت که ایران چنین چهره ای داشته باشد. اکثر مطابق معمول مینیاتور را می شناختند و نه بیشتر و حتی نقاشی های قاجار را هم اگر مطرح می کردیم، باز هم موفق بودیم و شاید فروش فوق العاده ای هم می کردیم، که فروش فوق العاده نه از جهت کیفیت بلکه کمیت، چرا که در جمع ما دلال وجود نداشت و هیچ کدام ما معامله گر نبودیم. به قول کلانتری می باید همان طور که مربی و رزش و کارشناس خارجی در مسائل دیگر استخدام می کنیم، دلال هنری هم به خدمت بگیریم و در کنارش آدم تربیت کنیم. ولی ترجیح می دهم که این مسئله را به مسائل دیگر اضافه نکنیم، چرا که اختلاف قیمت داخلی هنر ما با نرخ بین المللی متفاوت است که هیچ دلال نابغه ای هم نمی - تواند آثار معمولی چهل تا

سیصد هزار تومانی ما را بفروشد. اشکال ارزش مادی آثار هنری ما تنها در گرانی آن‌ها نیست، بلکه در نداشتن بازار دست دوم است. در این کشور هر چه را که امروز می‌خرند، می‌توانند فردا گران‌تر بفروشند، پس تابلو و مجسمه‌ها که تا ابد بیخ ریش خریدار می‌مایند و قیمت‌ش روز به روز به میزان زیادی پایین می‌آید. هیچ‌گاه یک تابلو پنجاه هزار تومانی بازار دست دوم پنجاه و یک هزار تومانی نداشته است و تعجب من از خریداران ایرانی از این جهت است که معمولاً همه در ارزیابی مسائل مادی، بسیار خبره و باهوش هستند و چه طور می‌دانند وقتی هشتاد هزار تومان بابت خرید تابلویی می‌دهند بلا فاصله ارزش تابلو در بازار خرید و فروش پایین می‌افتد و هیچ‌احدی حتی گالری‌دار حاضر به بازخرید آن، حتی با قیمت کمتر از قیمت خرید، نیست و تابلو و مجسمه جزو اموال ابدی خریدار در می‌آید.

-۳- به نمایشگاه بازگردیم. پیشنهاد می‌کنم که ایران در تمام نمایشگاه‌های بین‌المللی شرکت کند، مهم نیست با چه چهره‌ای و با چه گرایشی در هنر. چون در هر صورت حداقل موفقیت شناساندن هنر معاصر ایران به خارجیان است که اصلاً باورمن ندارند و هر جا که صحبت می‌شود، همان شناسایی‌های کلیشه‌ای برای هزارمین بار تکرار می‌شود: «شما با شتر رفت و آمد می‌کنید؟» «زنان شما روبنده می‌بندند؟» «هر کس یک چاه نفت دارد؟» «در منزل شما هم قالی هست؟» و غیره. حتی آن‌هایی که در نمایشگاه سال قبل بال سوییس هم شرکت کرده بودند، هنر معاصر ما را به یاد نداشتند. می‌پرسیدم شما در نمایشگاه بال هم شرکت کردید؟ با افتخار می‌گفت: بله بله. (چون مخابج نمایشگاه بال گران‌تر بود و رقم خرج کردن برای گالری اهمیت حیثیتی داشت) می‌پرسیدم: غرفه ایران را هم دیدید؟ غرفه ایران؟ نه متأسفانه. آخر در بال خیلی گرفتار بودیم. غرفه ما غرفه پر فروشی بود و فرصت نکردیم غرفه‌های دیگر را ببینیم. منظورش این بود که غرفه‌اش به دلیل فروش زیاد موفق بود و غرفه

ایران ناموفق که توجه دلالان را جلب نکرده است. اما با این حال پیشنهاد می‌کنم در همه نمایشگاه‌ها شرکت کنیم و برای هریک از جهت روش کار و کیفیت و سیاست آن، پرونده‌ای ایجاد کنیم. پس از یک سال شناسایی کاملی از همه آن‌ها به دست می‌آوریم و سپس براساس آن، با آثاری مناسب در دوره بعدی آن‌ها شرکت کنیم و وارد بازار و معامله شویم. طبیعی است در اوایل فروش موفقی نخواهیم داشت، اما

می‌توانیم به جرگه بازاریان بپیوندیم.

اما این روش تنها راه نیست، در کنار آن روش‌های بازاریابی دیگری هم لازم است، مانند آشنایی و مراوده با دلالان و گالری‌ها [و] نحوه قرارداد با ایشان. عده‌ای می‌گفتند بهتر است هر سال یک گالری را در کشوری اجاره کنیم و کارهای معاصر را در آن‌جا به نمایش بگذاریم، حتی سبیل منتقدان هنری را هم

چرب کنیم.

این هم روشی است اما نه روشی منحصر به فرد، چرا که وقتی دلالان و گالری‌داران و منتقدین بفهمند که زیرتشک ما پول خواهیده است، آن‌وقت به شکل جدی معروف می‌شویم. شاید روش خوب دیگر آن است که ما هم چنین بازارهای هنری در ایران ایجاد کنیم، فکر بسیار خوبی است منتهی دو مسئله اساسی در مقابل تمام پیشنهادات در این زمینه قرار دارد.

اول: آیا ما می‌خواهیم وارد معاملات هنری شویم؟ و آیا هنرمندان ما چنین ظرفیتی را دارند و آیا به مجرد آن که شبیه روش‌نبرگ یا دوبوفه شدنند، شکلک در نمی‌آورند و آیا گالری‌های ما ظرفیت این امر را دارند که در مقابل دنیس رونه یا لئو کاستلی و غیره و غیره بنشینند و معامله کنند؟

دوم: آیا به طور کلی دیگران ما را در زمینه معاملات هنری جدی خواهند گرفت؟

تصورم در مقابل هر دو نکته تصوری ناقص و منفی است. ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم با گرگ‌های آن طرف مرزهایمان مقابله کنیم، چون چه به عنوان خریدار یا فروشنده و یا شریک به هر ترتیب اسیر و مغلوب

می‌شویم. چون تجربه آن‌ها را نداریم، چون اصلاً در جرگه ایشان نیستیم بنابراین نباید ادا در بیاوریم. پیشنهاد می‌کنم، روش فرهنگی قضیه را هم دنبال کنیم؛ در نمایشگاه‌های صرفاً هنری و مسابقه‌ای شرکت کنیم (که متناسفانه دیگر وجود خارجی ندارد و همه یا برجیده شده‌اند و یا به بازار مکاره تبدیل شده‌اند) ولی این راه دیگری جلوی پای ماست که تصادفات و اتفاقات این محافل ممکن است گهگاه یکی دو نفری از هنرمندان ما را به جرگه دلالان و بازار هنرمنداندازد. بهتر است دوباره نمایشگاه‌های هنری و مسابقه‌ای سالانه، دوسالانه و غیره را بربا کنیم و به جذب توریست‌های هنری بپردازیم و کالای فرهنگی خود را عرضه کنیم.

قسمت دوم: در راه کشف یک نقاش ایرانی

یکشنبه ۸ خرداد ۱۳۵۶

۴- ما تاکنون در دو بازار مکاره شرکت کرده‌ایم؛ نمایشگاه بال سویس و نمایشگاه واش‌آرت ۷۷ - از این دو نمایشگاه باید تجربیاتی را اندوخته باشیم. هدف از شرکت در نمایشگاه «بال» چه بود؟ و چه نتایجی داد؟ هیچ. تنها نکته مثبت نمایشگاه بال، کاتالوگ آن بود. در نمایشگاه واشنگتن بروشورها و کاتالوگ‌های مختلفی که از خودمان همراه برده بودیم بسیار حیران و ارزان می‌نمود و هیچ شناسایی کافی به تماشچیان نمی‌داد.

شرکت هنرمندان در این نمایشگاه‌ها چه ارزشی دارد؛ هنرمندان ما نه زبان گفت‌وگو را می‌دانند و نه حرفي برای گفتن دارند. بهتر نیست همراه هنرمندان کارشناسان را روانه کنیم؟ نه. زیرا کارشناسی وجود ندارد. چه باید کرد؟ شاید تجربه اندوزی و شناسایی و برنامه‌ریزی، اما اگر کسب نتایج و تجربیات هم برای ما مهم نیست و بهتر آن است که همین روش را ادامه دهیم پیشنهاد می‌کنم که حتی هر بار به دنبال هنرمندان، چند تن از مخبرین و منتقدین را هم همراه ببریم. خرج ایشان وزنه‌ایی را هیچ‌گاه سنگین نمی‌کند. اما حداقل چشم‌های کنجکاو ایشان را بازورتر و سیرتر می‌کند و این حداقل نتیجه مثبتی برای نقد هنری داخلی است.

۵- غرفه ایران به دلیل متفاوت بودن، تماشایی‌ترین و شگفتی‌آورترین غرفه نمایشگاه «واش‌آرت ۷۷» بود. بیشتر از هر غرفه دیگری حیثیت فرهنگی داشت و کاملاً از این جهت موفق و به بسیار آبرومندانه بود. از دور چشم‌ها را خیره کرد و دلالان، گالری‌دارها و تماشچیان عادی را به شگفت آورد. کاریکی دو نفر از ما برایشان خاطره‌انگیر شد. مجسمه پیلارام را همه لمس می‌کردند و درباره قیمت‌شش می‌پرسیدند. برای کار عربی‌شاهی مشتری پیدا شد که چون گران بود کسی جلو نیامد. قیمت کار را می‌شهوq را هم می‌پرسیدند. مدیر نمایشگاه چانه زد و کارنامی را با قیمت مناسبی خرید.

موضوع کارکلانتری را درست نمی‌شناختم. این قبیل کارها را باید به خوبی معرفی کرد که فقط جنبه‌های بومی نداشته باشد. یکی دو نفر مجسمه دریابیگی را بررسی کردند. مدیر نمایشگاه از کار شیشه‌گران خوشش می‌آمد، [...] چندین نفر ساخت آن را بررسی کردند و علت خلق آن را می‌پرسیدند. بین عکاسان کار احمد عالی توجه‌ها را جلب کرد. بوم قالیبافی مارکو گریکوریان هم کنجکاوی را جلب می‌کرد. متناسفانه آن قدر محجوب هستم که راجع به کار خودم حرفي نزنم، فقط اجاره بدھید خوشحالی خودم را ابراز کنم و از بکربودن کیفیت کارم در آن جا تعجب کنم.

دو پیشنهاد هم برای برگزاری نمایشگاهی از کارهای غرفه ما در کشور کانادا و اسرایل شد، که می‌بایست کسی را داشتیم که دنبال کار را می‌گرفت. هنرمندان ما یا در فروشگاه‌ها بودند و یا در موزه‌ها. ترتیبی داده

بودم که ساعات نمایشگاه بین حاضرین تقسیم شود. از ساعت ۱۰ تا ۲ بعد از ظهر را خانم مریم انصاری، گریگوریان، ملکنیان و خودم در نمایشگاه حضور داشته باشیم. از ساعت ۲ تا ۶ را کلود کرباسی همراه با عربشاهی، پیلارام و کلانتری اداره کنند و از ساعت ۶ تا ۱۰ شب را خانم رادپی، نامی، جعفری و دریابیگی پاسخگوی مراجعین باشند که از این جمع فقط خانم انصاری که نماینده گالری سامان بود، کلود کرباسی که مسئول ایرانی نمایشگاه بود، خانم رادپی که نماینده گالری گرته بود همراه گریگوریان، ملکنیان و دریابیگی و خودم در غرفه می‌ماندیم و دیگران در پی دیدنی‌ها و خرید بودند.

[...] به طور قطع اگر کامران کاتوزیان می‌ماند یکی از همراهترین و فعال‌ترین ما بود، او بود که مسئله جا و هتل را برای همه حل کرد و او بود که فعالانه در تنظیم غرفه و نظم همسفران شرکت کرد. او مردی بسیار با نزاکت، فعال و رفیق است و خیلی از آشنایی بیشتر با او در این سفر خوشحال هستم.

۶- در ایام نمایشگاه واشنگتن، نمایشگاه اختصاصی کارهای شهلا اربابی هم در آرت سوسایتی آف د اینترناشناول مونتاری فاند» پریا بود. حدود پانزده کارگول آسا در سالنی بزرگ، نقاشی آبستره که به طرزی حیرت‌انگیز، حرکت و قدرت ضربات قلم مو چشم را خبره می‌کرد. تعجب‌انگیزتر آن که این کارهای پرتحرک و در ابعادی بزرگ را شهلا اربابی با جنهای طریف و کوچک انجام داده بود. شهلا همکارم در دانشگاه تهران است و از محدود کسانی است که با اخلاق و رفتار متبین خود حسن احترام بسیاری را در مخاطبین برمی‌انگیراند. آن روحیه آزاد و دلپسندی را دارد که شایسته یک هنرمند و نقاش است. چیزی که کمتر در بقیه وجود دارد و این سفر این نکته را بر من ثابت کرد و حتی باعث شد که دیگر از همکاری با گروه آزاد خودداری کنم و جدا شوم. که این خود داستانی است که در جای دیگر باید مطرح کنم.

دوبار از این نمایشگاه دیدن کردم، یک بار همراه شهلا اربابی رفتم و راستش باور نداشتمن چنین کارهایی را از او ببینم. منتظر بودم مانند سایر زنان نقاش خودمان آثاری ملوس و قشنگ در قاب‌هایی فاخر ببینم، اما به ناگهان بر جای میخکوب شدم. به قول پیلارام باور نداشتمن که این کارهای او باشد و چند بار نمایشگاه را دور زدم و یک کلمه با اربابی صحبت نکردم. واقعاً باورم نمی‌شد کارهایی چنین جدی و پرقدرت ببینم. نقاشی‌هایی که طوفانی را بیان کرده بودند، طوفانی که بعيد می‌نمود در قالب دختری طریف پریا شده باشد. ضمن دیدن آثار او نمی‌دانم چرا یاد بتهوون افتادم. ساخت از نمایشگاه بیرون آمدیم، دلم می‌خواست چیزی بگویم، اما فقط مرتب تکرار می‌کردم عالی بود، عالی بود. شهلا می‌خندید و می‌گفت شوخی می‌کسی. شهلا بسیار فروتن و محجوب است و نمی‌توان باور کرد که این چنین محکم و پابرجا و اندیشمند باشد، اما هست آدم فوق العاده‌ای است. با صداقت عجیبی خودش را بیان کرده بود. توی هتل و توی نمایشگاه خودمان، از بقیه دعوت کردم به دیدن کارهایش برویم. کلانتری، دریابیگی، پیلارام، نامی و عربشاهی استقبال کردند، اما دیگران قضیه را دست کم گرفتند. [...]

در یکی از پیشگام‌ترین گالری‌های واشنگتن، به نام «دبليو، ای» یکی دیگر از آثار شهلا اربابی را دیدم. [...] مسئله گالری در آمریکا با مسئله گالری در ایران، زمین تا آسمان فرق دارد. گالری دار در ایران چشمش را به در دوخته تا نقاشی از در درآید و کارش را به تماشا بگذارد و گالری دار کارهایش را با هزار تلاش شاید به فروش رساند. در آمریکا قضیه شکل دیگری دارد. گالری کعبه هنرمندان است و ترتیب نمایشگاه در آن در حکم رویا است. در آن جا وقتی می‌گفتیم که ما مقاشان مستقلی هستیم و به گالری‌ها وابسته نیستیم به نظرشان هنرمندان دوره‌گرد و بی‌پناهی می‌رسیدیم. هنرمندی موفق است که وابسته به گالری باشد. گالری‌ها شخصیت و مرتبه هنرمندان را به وجود می‌آورند. هنرمندی که وابسته به گالری

درجه ۳ است، یک هنرمند درجه ۳ است و الی آخر و هنرمند مستقل مفهومی ندارد، جز آن که هنوز حتی به گالری درجه ۵ هم راه نیافته است.

قسمت سوم: گالری یعنی: آمدن توی گود

دوشنبه ۹ خرداد ۲۵۳۶ / ۱۳۵۶

بنابراین نمایشگاه کارهای یک هنرمند ایرانی در یک گالری آمریکایی موهبتی است استثنایی. این وضع وقتی به نیویورک می‌رسد، ریال حالتی متفوق تصور و غیرعادی می‌یابد. اضویوت گالری در نیویورک ارزشی هم‌بای شناسنامه و وزای اقامت و اعتبار مادی و خلاصه همه چیز برای هنرمند را دارد و این شانسی است که به آسانی نصیب هیچ خارجی نمی‌شود و ما این موضوع را در نیویورک درک کردیم.

۷- پنج روز مدت نمایشگاه، مسائل بسیاری را به من آموخت. نشانم داد که هنرمند را نقد و یا نبوغ هنرمند به وجود نمی‌آورد، بلکه دلال یا گالری دار است که او را می‌آفریند. چه بسا صدھا نایخه که شانس حمایت دلال یا گالری دار را پیدا نکردد. نشانم داد که هنر چگونه یک گالری مصرفی است. وقتی به هنر از راه کتاب‌های تاریخ هنر می‌نگریم، چقدر زیبا و رمانیک است و وقتی به برنامه‌ریزی‌های یک گالری دار می‌نگریم، چگونه یک کالای مصرفی فرهنگی است. جامعه ما به طور کلی تصور رمانیکی نسبت به موضوع دارد.

ما هنوز دوست داریم که هنر را سرطاقچه بگذاریم و با احترام به آن بینگریم. در حالی که آن یک محصول فکری است که می‌توان بازارش را در زندگی روزمره پیدا کرد و با زندگی مخلوطش کرد و هنرمند نیز باید مثل نویسنده تولید کند و تولیدش را به فروش برساند تا بتواند با کارش زندگی کند و زندگی را در کارش به نمایش درآورد. ما در کشور خودمان به هنرمندی که امکانات مالی دارد، به چشم غیرهنرمند می‌نگریم و هنر برای ما دشمن مادیات است و مادیات موربانه ذات انسانی هنرمند است و این تصور غلطی است و اینجا نمی‌توانم درباره آن مفصل بحث کنم که چرا در جامعه ما همه کس حق زندگی از راه محصول کارش را دارد جز هنرمند. چنین تصوری را باید بررسی و تجربه و تحلیل کرد تا اشتباه کار را پیدا کرد.

علاوه بر این‌ها چیزهای دیگری را هم در این سفر آموختم. برای هزارمین بار دیدم که نمی‌توان به طور جمعی زندگی و معاشرت کرد و هر کس تجربه ناقص خود را بر تجربه‌های جمعی ترجیح می‌دهد. اجازه بدھید بدینانه عرض کنم که ما به حد استاندار طبیعی نرسیده‌ایم و اگر تاکنون برنامه و الگویی را برای همین سفر کردن به خارج، که دقیقاً امری حیثیتی برای کشور و مردم ماست، تعیین نکرده‌اند به دلیل آن است که کسی چنین الگویی را نمی‌شناسد.

۸- اما در مقابل، زندگی در واشنگتن لطف بسیاری برای هنرمندان ما داشت. ابتدا قرار یود مخارج هتل از جانب خودمان پرداخت شود. هتل درجه یک بود و همسفران به وحشت افتادند. غذا به خوردن ساندویچ تبدیل شد. بعد خبر آمد که سفارت ایران هنرمندان را میهمان کرده است. [...] گهگاه هم با یکدیگر شوخي می‌کردیم و می‌خواستیم صورت حساب‌ها را به نام دیگری و اتفاق دیگری امضا کنیم. ظاهر شوخي داشت، ولی قصد جدی در پی داشت، اما گمان نمی‌کنم که کسی چنین شوخي را اجرا کرد. بر عکس در پرداخت کرایه تاکسی و مخارج خارج از هتل، بزرگترین مشکلات مادی به وجود می‌آمد. [...] بعد فکر کردیم مادرخراج درست کنیم، ولی به طور قطع مادرخراج‌ها مقدار متناسبی متصرر شدند، چون تسویه کنندگان حساب عجله‌ای نشان نمی‌دادند. با این حال از دست و دلبازترین‌ها، کامران کاتوزیان، پرویز کلانتری، مارکو گریگوریان، سونیا بالاسانیان و کلود کرباسی باید تمجید کنم، نقطه ضعف اصلانداز است.

۹- نمایشگاه که افتتاح شد، غرفه ما هنوز کار داشت، قرار شد زمینه کارهای جعفری و فریدون آو را حاکستری روشن کنیم که کارشان جلوه بهتری کند. رنگرز بدجوری رنگ زد و پالن‌هال لک شدند. ساعت ۱۲ همه همسفراں رفتند به هتل که سرو و صورت‌شان را صفا بدهند و خودشان را برای افتتاح آماده کنند. من ماندم و کلود کرباسی. دیدم زمینه دیوار ناجور است و رنگرز هم زده بود به چاک. رفتیم دوباره رنگ آوردم و قلم مو و سطل آب و رنگ درست کردیم و مشغول رنگ کردن دیوار شدم که تا ساعت چهار طول کشید. [...] بروشورها قرار بود همه در یک پاکت باشند. طرح آن طوری شده بود که شکل همه کارت‌ها یکنواخت بود، لذا تماشاچیان یکی از بروشورها را بیشتر بر نمی‌داشتند. فکر کردیم کنار کار هر کس بروشور او را بگذاریم.

یکی از تماشاچیان که طاس بود، خم شد که بروشور مرا بردارد. وقتی بلند شد یک لحظه فکر کردم که چاقوهای من با سرش برخورد خواهند کرد، به سرعت جلو دویدم که با دستم از سر طاس هم حفاظت کنم، ولی دیر شده بود و ناگهان دیدم که دست من و سر او غرق خون شدند. حالم حسابی به هم خورد. کرباسی دوید و مرد را به درمانگاه رسانید. در تمام لحظه حالت تهوع و نگرانی شدیدی داشتم. همراه مریم انصاری دنبال مرد رفتیم. او با کمال انسانیت اشتباه را به گردن خود گرفت. خیلی خوبی ازاو معذرت خواستم. کرباسی واقعاً لطف کرد لباس او را تمیز کرد و شست. مریم انصاری بی‌نهایت عذرخواهی کرد و من رنگ پریده زیانم بند آمده بود. خیلی به خیر گذشت. زخم خوشبختانه سطحی بود و با یک «بانداز» کوچک پانسمان شد. برگشتم و اطراف کار را با نوار چسب مزینی کردیم که تماشاچیان از حدود معینی جلو نیایند. بعدها فهمیدم که برای حفاظت از کار من از تهران نرده طنابی کرایه کرده بودند، اما متصدیان نمایشگاه آن را به ما ندادند.

وقتی حادثه دوربین پیلام را در روز روشن به زور از دستش درآوردند) منتظر حادثه شومی هم بودیم که به خیر گذشت و مستله‌ای پیش نیامد جزه‌مان تندخوبی‌های ناشی از خستگی و یکنواختی دیدارها که همیشه وجود دارد. راجع به کار من و کار پیلام سوال و توجه زیادی می‌شد و مرتب سراغ آرتبیست مربوطه را می‌گرفتند. خانم مستنی که صاحب یک گالری در پاریس بود، چند بار نشان ما را گرفته بود و بالآخره ما را پیدا کرد و به شام دعومنام کرد. فکر کردیم قضیه بیخ پیدا کرده است. بالآخره همراه کلانتری و نامی دعوت شام او را پذیرفتیم و به یک رستوران فرانسوی رفتیم. عده دیگری از گالری داران و ناشران فرانسوی هم آمدند و مرتب کلمات فرانسوی و انگلیسی به هر طرف پرتاب می‌شد. [...] نوبت صورت حساب شد، فکر کردیم خوب میهمان هستیم. چون مرتب خانم بود که برای ما دستورهای گوناگون می‌داد و پذیرایی می‌کرد، اما همین خانم صورت حساب را تقسیم کرد؛ شد نفری ۲۰ دلار، رفاقت چشم‌هایشان گرد شد، من پرداختم و بعد با ایشان تسویه حساب کردم.

[...] یک شب هم آقای اردشیر زاهدی همه ما را به سفارت دعوت کردند و پذیرایی مفصلی شد. ایشان خیلی خونگرم و خوش برخورد بودند و بسیار صمیمانه رفتار می‌کردند. در سالن سفارت دو تابلوی نقاشی بزرگ از [شاه و فرج] که توسط دوستم علی آذرگین نقاشی شده بود، نصب بود. نام آذرگین همه ما را متأثر کرد، زیرا یک هفته قبل از حرکتمن او در جاده قم تصادف کرده بود و در حالت اغماء به سر می‌برد و همه نگران حال او بودند [...] موضوع را با آقای زاهدی در میان گذاشتیم و متأثر شد.

میهمانی سفارت به خاطر یک خانم کانادایی بود که طی مسافرت‌ش به ایران نقاشی‌هایی از قیافه روستاییان نواحی مختلف کشیده کرده بود و هنگام مرگ وصیت کرده بود که کارهایش به ایران داده شود. نقاشی‌ها با پاستل ساخته شده بود و شامل انواع صورت‌های روستاییان و منازل خوزستان و دهات

کویری بود. فردای مهمانی، آفای زاهدی برای همه ما یک کادو فرستاد که ما نیز تلگرافی تشکر کردیم. همچنین از واشنگتن طی تلگرافی که به [دفتر مخصوص] زدیم [و] از این که امکانات چین نمایشگاه و مسافرتی توسط دفتر ایشان برای هنرمندان فراهم شده بود، نهایت تشکر و سپاسگزاری را نمودیم.

۱۰- شرکت هواپیمایی ایسترن، سرویس جالبی دارد به نام شاتل که ساعت به ساعت با نیویورک و واشنگتن و بالعکس پرواز می‌کند. خیلی شبیه اتوبوس است. یعنی شما یک راست می‌روید و سوار هواپیما می‌شوید بدون هیچ تشریفاتی، سر ساعت هواپیما راه می‌افتد و مهماندار می‌آید و پول کرایه‌ها را جمع کند. یعنی همین جمع کردن کرایه‌ها شبیه اتوبوس‌های قدیمی می‌ماند، والا بقیه مسائل عیناً شبیه سایر شرکت‌های هواپیمایی است. با همین هواپیما به واشنگتن آمدیم و با همین هواپیما هم به نیویورک برگشتیم. هنگام بازگشت فقط کلودکرباسی مانده بود و پیلارام و کلانتری و عربشاهی و من. از شانزده نفر پنج نفر هنوز با هم مانده بودند. نیویورک را پیلارام و عربشاهی و کلانتری برای اولین بار می‌دیدند و من و کلانتری مرتبط از خاطرات سفرهای قبلی خود برای شان حرف می‌زدیم. [...] نیویورک شهر هیجان‌آوری است، شهر غربی است. تحمل آن طاقت زیاد می‌خواهد. با این حال هر بار من با هیجان زیادی به طرفش می‌روم. دوستانی را هم می‌شناسم که به مجرد برخورد با نیویورک به شدت فراری می‌شوند. از میان ما کلودکرباسی چنین بود که نرسیده اصرار داشت به شرکت هواپیمایی ملی ایران برویم تا بلیت بازگشت فوریش را تهیه کند، در حالی که در واشنگتن می‌گفت نمی‌تواند از دیدن نیویورک دل بکند و به تهران بازگردد و اکنون پیشمان شده بود. [...]

۱۱- شش روز در نیویورک ماندیم. چهار روزش را صرف دیدن موزه‌ها و گالری‌های خیابان ۵۷ و ۷۲

- ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ و محله سوهو کردیم. آخرین نمایشگاه‌ها را دیدیم. در اکثر گالری‌ها راجع به ترتیب نمایشگاهی از کارمان صحبت کردیم. اکثراً مودبانه معدّرت می‌خواستند. معاعون مدیر گالری آندره امریش، خانمی بود که همسر آفای جلایر بود و خیلی به مالطف کرد و کارت ویزیشن را داد و خواست اگر می‌تواند، کاری برای ما انجام دهد و این خود بزرگترین محبت و کمک در محیط گالری‌های نیویورک است. [...] گالری آراس در خیابان ۵۷ کارهای ما را در نمایشگاه واشنگتن دیده بود و آن‌ها را بسیار جالب یافته بود. پیشنهاد نمایشگاهی از کارهای ما را پذیرفت و خواست برایش عکس‌های رنگی و اسلامید بفرستیم تا درباره بربا کردن نمایشگاه تصمیم بگیرد و شاید این موضوع به یک معجزه شبیه بود. یک گالری در خیابان مادیسون که پوسترها را نمایش می‌داد، علاقمند به دیدن پوسترهاش من شد و قرار ملاقات دیگری را گذاشتیم و دو تا از پوسترهاش را هم برای من کادو کرد و این امر بسیار ساقه است. مفهوم گالری در آمریکا و به خصوص در نیویورک با مفهوم گالری در کشور ما زمین تا آسمان فرق دارد. در آن‌جا وقتی گالری کسی را می‌پذیرد، یعنی همه چیز، یعنی آمدن توی گود و مطرح شدن و رسمیت یافتن. در حالی که این‌جا اگر هنرمند مستقل باشیم، یعنی داشتن اهمیت و یا پرستیژ.

۱۲- در نیویورک نیکزاد نجومی، حمید نوروزی و حسین آوا را دیدیم. نیکزاد نجومی با خانمش، ناهید حقیقت آن‌جا ماندنی شده‌اند. درس می‌خوانند و کار می‌کنند. آدم‌های بسیار نازنینی هستند. نمایشگاه بینالی از کارهای حکاکی در خیابان پارک بربا بود که دو کار نجومی هم در آن به نمایش گذاشته شده بود و یکی از این دو کار هم به فروش رفته بود. خانمش دوره دکترای تاریخ هنر را طی می‌کند. نجومی اکثر گالری‌های درجه یک را به ما معرفی کرد. در نیویورک بود که فهمیدیم بروشور و کاتالوگ با چاپ خوب

- چقدر اهمیت دارد و وقتی گالری‌های مختلف از ما بروشور، عکس و کاتالوگ می‌خواستند، مصالح موجود ما به قدری حقیر بود که ترجیح می‌دادیم نشان ندهیم.
- ۱۳- حمید نوروزی که در دانشگاه بیل درس می‌خواند و در شهر نیویارک زندگی می‌کند، سوار قطار شد و به دیدن ما آمد، بسیار بسیار صحبت کرد و حرف‌های فوق العاده جالبی راجع به سیستم آموزشی دانشگاهش زد. برایم کتاب و مجله آورد و سه تا از کارهای این را برای من، برای احصایی و برای علی اصغر مخصوصی آورد. دو روزه شنبه و دوشنبه پیش می‌آمد و فوق العاده محبت کرد، حتی قرار ملاقات بازدید از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه بیل را برای ما گرفته بود که متناسبانه فرصت نداشتیم.
- ۱۴- حسین آوا را پانزده سال قبل در تهران شناختم. سپس او به آمریکا رفت و در تمام این مدت مقیم نیویورک است. معماری و طراحی محیطی خوانده است، اما در آنلاین گرافیک مهمی در نیویورک کار می‌کند و کارش حسابی گرفته است. یکی از مطمئن‌ترین دوستان من است. چشم‌بسته می‌توان روی او حساب کرد. چهار روز با او بودیم و از حضورش لذت بردیم.
- ۱۵- روز یکشنبه را تنها ماندم و با حسین آوا به دیدار دوستان دیگری رفتم و دیگر همسفران به سراغ مجسمه آزادی و دیگر جاهای دیدنی نیویورک رفتند. [...]
- ۱۶- دو روز آخر را من تنها بودم، همراه سونیا بالاسانیان به ملاقات میلتون گلیزر رفتم. بازمانند دفعه قبل بی‌نهایت به من محبت کرد. پوسترها مان را برای هم امضا کردیم و یک کتاب نقاشی‌های فاجار را به او تقدیم کردیم. او یکی از پنج گرافیست بزرگ دنیا است، که اخیراً نمایشگاهی از پوسترهاش را در موزه هنرهای جدید نیویورک برپا کرده بودند. او اولین گرافیستی است که کارش را در این موزه نمایش می‌دهند. یک ناهم‌بازم با والتر آکنر، دیبر آلیانس گرافیک انترناسیونال، خوردم. مدت‌ها بود که می‌خواستیم یکدیگر را ببینیم و میسر نمی‌شد. فقط از راه نامه با یکدیگر تماس داشتیم. بالاخره این بار موفق شدیم و راجع به عضویت من در جامعه آلیانس گرافیک انترناسیونال صحبت شد که در کنگره جدیدشان، که امسال در ونیز بر پا خواهد شد، مطرح می‌شود. میلتون گلیزر، رومن سیزویش، یان لینیتسا و خودش معرف من خواهند بود. این جامعه تاکنون یکصد و سی و پنج عضو در سراسر دنیا دارد و هر عضو جدید را در مجامعت سالانه، طی شور و بحثی انتخاب می‌کنند. والتر آکنر، معلم گرافیک در نیویورک، اصلاً آلمانی است و زبان فرانسه را [هم] به فصاحت حرف می‌زند. به من گفت درست است که سه گرافیست برجسته تو را معرفی می‌کنند، اما چندان هم امیدوار نباش، یکصد و بیست و چهار نفر دیگر هم باید رای بدهنند.
- ۱۷- می‌خواستم روز آخر را به خرید کادو و کتاب بگذرانم که به امیر نادری برخوردم و او همه ما را به ناهم دعوت کرد - که غذای بسیار بدی دریک رستوران یونانی به ما داد. عصرش ما را به اصرار به جایی برد. خیلی با اکراه پذیرفتیم. افتاده بودیم روی دنده من بمیرم تو بمیری. [...] آخرین لحظات اقامت صرف بحثی راجع به کارهای نادری شد که نتیجه‌اش روشن است. او روی دلبستگی‌هایش اصرار می‌کرد و من کوشیدم بحث را ختم کنم، چون خاطره ما را نسبت به هم تلختر می‌کرد. فقط حاصل این بحث، عمیق‌تر شدن اختلاف نظرهای من و کلانتری شد.
- ۱۸- دو تاکسی گرفتیم و راهی فرودگاه شدیم. در تاکسی با پیلارام راجع به همه چیز این سفر و [...] حرف زدیم. حتماً در تاکسی دیگر هم عربشاهی درباره همین موضوع با کلانتری حرف می‌زد. بازده ساعت طول کشید تا با پرواز یکسره هواپیمایی هما از آن سردنیا به این سردنیا رسیدیم و در تمام این مدت چراغ‌های اشغال توالی‌های هواپیما روشن بود و مسافران در راه روهای هواپیما مثل خیابان لاله‌زار راه می‌رفتند.